



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حمد و سپاس خدا را جل سلطان است که غنای
مصحف ذاتش بجا از ایت مطرا و ریاضت
صفاش نقطه ابدیت محلاست و صلوات است
بر روضه و مرقد منور حضرت خیر المشرعین
وصفا محمد مصطفی و آل و اصحاب او بار که علت عبادت

حیات و پیشینه نجات و کمال حدیقه انصاف است

و مراد دود نبوت و قوتند حملو است

ابحین فاشکیت و ختم سخن نام خداست

بر او خست مکن و بعد از رض میدارد بنده

ضعیف و نحیف که اسما کریم را بنده در دست

اعمال خود شرمند و هوا و هر سپس غم غم است

و جوی سخنی می نید و حد از اول ریعان جوانی

بتقدیر ربانی از وطن با لوفت مجاز می و رو بجا

یا کس ایران عبور نمودند اولای مردان این مرز و

بوم برای نخستین خاطر از شام و روم در سال

اول از دریای احسان بیابان علی حضرت سلیمان

دیناچه

خسرو صاحبقران ناصر مصلحت ایمن السیطان
السیطان و الخاقان ابن الخاقان ناصر الدین
شیاه فاجار خاندان الله ملک و سیطان

کوه سمرقند و مقصود را بدست آورده بعد از

شنا صوب عالی نظامی مفتخر و سکا را از کردید بعد

از زمانی چند ما برتدر قدر مبارک در سنه ۱۰۳۱ هجری

گذاری کباب سکود می افتاب همین فرزند آمدند

آن سلطان تمت بلند اعنی حضرت سید سبط

اشرف امجد اسعد و الا شاهنشاه زاده آزاده

ظلال السیطان و الخاقان مکر شمس صفهان آمده

سکرت چاکران استمان آن و سینه است داده عظم

دنیایچه

با مور نظام پر داخته و در آن من شریف یعنی علم و
عمل نظامی چند کامی ده قولاً و فعلاً قوانین چند
تالیف و ترتیب نموده چون مسله و قات جا ذبح
اصیله دامن کیر جان بود که از بزرگان زمین و آرشین
دانیان اهل عسرفان و یقین اقتباس انوار علم
انساقیت و معرفت نماید و از پر توانان بعالم انصاف
و مروت قدم گذارد که گفته اند آسایش دوست
تفسیر این دو کسبست باد و مستان مروت با
دشمنان مدارا آخر الامر معرفت و دانش خود را
بجائی رسانیده که بر نادانی خود اطمینان یافت
و روی طلب از همه چیز یافت زبان در بست

دینا پتہ

نو پست زانوی خاموشی نشست و با خود در خیال
این مقال بود کہ از سنہین عمرم (۹۳) سال گذشت
و بمرشد لاکامی رسیدہ نعم باقیل با دم
گفتم کہ ای بسیار کو چند کوئی تن زین اسپر بود
چندنی حال بدین سوال بود تا آنکہ در بہترین وقت
از اوقات مباح میشی اتفاق صحبت ملاقات
افتاد و سؤالاتی از این حقیر لیضاحت نمود و چون
ما لا یذکر کل الذی کلہ جانی بر قالب افشردہ رسید
و کلمات پریشانی کہ بر خاطر پستند نظور میکرد
در جواب گفته پس از آن بجنبہ وشت آن غبت
نمود و چون بطنیفی کہ بکلمات آہی مزین بار و آہ

دینیاچیا

آلجای انیسیار و اولیا که مطلقاً شایسته مرتبت
اگایه حق اند تا لیت نکرد و غذائی است خام و
بدون نمک انکار ابقار و اشجار و در بار عرفا
مطبوعی است تا تمام در مذاق اهل ذوق درگیر
لهذا این کار را بعد و یکی از اجزای در علم آیات
و اخبار و اصطلاحات عرفا و اشعار فی الجمله
داشت و گذاشت و بعد از فراغت چون بنا
آن بر مروت و انصاف بود او را به حدیقه
الانصاف موسوم نمود بر کسی مخفی نیام
بدین خویش را مشغول میدارم بدین
از مطالعه کنندگان مستدعی است که مطالب

مندرجه اورا که بطریق سوال و جواب منبسط شد
از مطالعہ اشش بزوری طالت حاصل فرمود
من البدوالی اکتشم مرد فرمایند چه آری باب
معرفت را رسم است که از ابتداء نسیم و هوا
و آواز آب و زخم شعله نار و سکونت خاک
استیاس نور معرفت نمایند بگردیده و شنا
یزدان فرد شش جیت را مظهر آفاق کرد تا هر
حیوان و نامی کانگردد از ریاض حسن بانی
از قبح کرد عیشش آبی خوردند و زردیون آب
حق را ناظرند حسن حق بینند از روی حق
مجموعه در آب از صنایع عبور بمر این مندرجه

دیناچہ

بان اسپد او چک و لشم و کرم و جبه
 امید و ارم که برادران دینی چشم از اخلاط و
 دنیا و سایر ابراد است آن پوشیده است م عفو بر
 شدند و این بی بضاعت را بدهای خیر یاد کنند
 و من الله التوسیق و علیه التکلان
 بادت بتجاوه و در توست
 طریقت بجز خدمت حشمت

سؤال	موضوع مطلب	صفحه
۱	شرح حال سیاحینی	۲
۲	از اینکه زمین را قناعت بحر نماید اگر دریاچه باشد	۶
۳	شهر راست کج بود و راست	۸

صفحہ	شرح مطلب	میزان
۹	معنی کج و ویرانہ	۴
۱۰	دلراہیہ ویرانہ کوینہ	۵
۱۱	بناہای نفس پست	۶
۲۲	ظہری کشتن نفس	۷
۲۵	صدیقیت عقل و نفس	۸
۲۷	راہ بطیع کردن نفس	۹
۲۹	شرقی و اذن اصدائے کبیرا	۱۰
۳۰	زندہ شدن حیوان انسان	۱۱
۳۳	از دیدہ حق بین	۱۲
۳۶	ادراک چشم ظاہر از مقامات عالیہ	۱۳

فقد است که سرکار عارف کتاب معارف اوقات قدوة الکاظمین
 از استاد بزرگوار خود در علم المتون و معانی نورانی حضرت ضیاء در شرح

دایره این کتاب استطاعت اشرف مودت

هم چنانکه هر چه در کتاب است
 در قیامه منصف چندان باشد
 زین جا بویغمان کی برین توان
 این صحت است که کفر بود
 در میان آن هر طبعی و طبیعت
 کا کمال نهند و فاضل برود
 گفت از ترا و محمد و عبد اکرم است

این صفت ناموفا دادند
 یک شش تا با زمانه کونست
 چایست و نوشک با شکر
 آنکس ز این قیامی نبرد انشا
 در بیعت که درین حد لور معانی
 و همیشه از شکر که درم سوال
 تا کی این حد است تاریخ او چو با

فقد است که این و لخواه میرزا شرح الهدی مجلس کلامی در راه
 رانتم این حد و حمد عرض کرده است

خط خطا کجاست شینان شید

فرخنده این بابی الفاظ متجان



بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الملك الحق المبين والصلوة والسلام
محمد رسول صادق الوعد والامين وآله واصحابه وخلقهم
الجميعين بعد الحمد والصلوة مخمري وپوشيده است
جميع مطالب که متعلق با حکام دین و وصول برادران
بزرگان کامل که مؤید من عین الله بودند بوجه اتم و
اکمل بیان شده اند و هیچ مطلبی را فرود گذار کرده

چاکر شکر و عید با این سی امانت
 وَلَا وَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ
 ولی نماز آنجا نیست که محمول با ناقص و از اودان که نکات آیات
 و اخبار قاصر است لهذا بعضی مطالب اجتناب شود
 عقل ما اودان که نمیکند بلکه انکار میکند اینست که یکی از
 برادران پی سیاح فی الآفاق و الانفس پیش مجاهد راه حق
 سیاح میی چند سوال از این حقیر خاک پرینماید چون
 خاک پرینما از خود مذاشته در جواب او تشبیهی
 آیات همین و احادیث حضرت سید المرسلین و کلمات
 اولیاء و عرفا حجت

سوال این مجاهد سید کوی پس از چهل و هفت سال

بیاحت در تمام طول و مذاهب و سیرادیان کسی را نیام
که پاره از مطالب ابرای من بطور یقین کر نماید چو
شانی کافی بگوید تا مقصودم حاصل شود مدتی با حکما
هر طت از نکات احکام شریعی و زمانی با مشایخ اهل
طریقت از اسرار طریقی گفتگو نمودم افسوس که چو
مطابق سوال نشنیدم و اغلب قول بودند فعل پاره
بعبدی بودند عقل بعضی از دایره انصاف قدم
بیرون بکناده و از روی غرض و بهوای نفس است
بزیل تعصب زده نه قلب استکین حاصل آمد تا
قبول بر دیده بکنم نه لسان را برای اینک از این
چو اسبابی غرض آیمیرا عتراض کنم با خود کلام

بجد و جود و کار می نیند و از پیش بگرد کارند با کز
بمصالح خویش اشد با عهده که در وحدت حضرت
اجدیت قائم و بار سال رسول و انزال کتب است
و جازم آنچه از اولی گفتند از رشتنی و رفتنی
با آنچه از انجا گفتند آموخند و صدقاً ولی خواستند که
میان این مذاهب مختلفه و ملل متفاوته که الاطراف
بعید و افغانان و خلایق شخصی را پیدا کنیم که بدون عنایت
و خالی از هوای نفس از راه حقیقت بمن رسد
کنند تا بصکد اقیانه کریمه و لا کرب لکم من قلبي ظم
از اضطراب و تردید شکنی حاصل آید و حرارت
سینه ام را با آب صدق و صفا فرو نشاندند

دین بر تین تعیین رسید و با هم بدون کسم اکتفا
کرده و حسید را بتقلید فرا گرفتار شدم گفت آقا

برای ایستمان که درستیست و مندوزمان

هر کسی که میوه او خورد و در نیل شود او پرورده

هرگز نبرد و گویند در ظلمات آب بیاست سفارده

چیت با پشند آبر پیدا کند داشتن اسم زنده

نیکند بدین واسطه از جهد و جهد باز مانده زیرا که

مولوی میفرماید که چشیری چون وی بودی

مخور و به در صلا سیل و ذلیل

جواب بدی است که مردم در اظهار مطالب

و تعلیم و تعلم محتاج بقول عیاشند خلاق متعال

کلام شمال خود را از زبان خاتم پیران و سایر بزرگان
جاری میکند تا بعباد خود تبلیغ نماید

گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نماند

او کافر است علم آموزی طریقیش قولی است

حرف آموزی طریقیش فعلی است فخرخواهی بصحبت

قائم است فی زبانت کار میآید دست

حضرت رسول ص میفرماید الشریعة اقوالی و

الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی علم

برای عمل است علم بی عمل درخت بی ثمر است

العلم بلا عمل كالشجر بلا ثمرة مطلب از عالم عامل

و عارف کامل اخذ کن تا قلبت راست گین و نکند

یقین حاصل آید که گفتند سخن کردن آید بر دل آید
و سخن کردن زبان آید از گوشش تجاوز نماید

دائماً اندر طلب بن هر دو دست کین طلب در آید
نیکو هر کس است گفت پیغمبر که چون کوی در سپه

عاقبت آن در برون آید پری چون شینی بر سر
کوی کسی عاقبت منی تو هم روی کسی ساید

حق بر پنده بود عاقبت چون پنده یابنده بود
مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَ وَجَدَ

سؤالات از شما سوال میکنم آیا بدین حرفها

که گفته شد میتوان قناعت نمود در دین دار پس
یا بایده خبری دیده شود و بچیت آنکه میگویند از جلو گفتن

و بان شیرین نمیشود کاشن یکویونی نه چون کردن بود

نام کسلوا بر زبان اندن نه چون جلوا پستی

شینه و معشی اورا ندیده

جواب میخواهی چه بینی و چه شنوی شنید

درست مقدمه دیدنت چیز که از علما ندیده و نشیده

از که خواهی دید و شنید این خاکسار غرق جمل و باشم

ذات نایقه از خشی بخش کی تواند که شود

بخش ولی ایست در از کلام دانا این نایقه که اگر

گفتا دیده نشود چشم علم قناعت بان بیجا صلست

سؤالات مشهور است کج در ویرانه است

میخواهم در این خط سیر نمایم که گفته اند بزبان بد

شوریدگان حق پیشی که حل شود تو هر شکل است

لا ینحل و صدق آنرا معلوم نمایم

جواب بی صدقت کج در ویرانه است ویرانه را

سید او کج را جوید کن

سؤال ویرانه کجاست چه جاست و کج را چه جاست

جواب مولوی میفرماید عقل من کجاست

من ویرانه ام کج اگر سپید کنم دیوانه ام

ویرانه دل مؤمن است که دل را از حس و خاشاک

نفسانی پاک میکند نفس با طاعت عقل در آید

مولوی میفرماید خانه را من روشتم از نیک

و بد خانه ام پرگشت از عشو احد کعبه

مرحندی که خانه تراوست این دل ویرانه خانه تراوست

سؤالات دل را چرا ویرانه گویند و حال آنکه

گویند دل محل ظهور تجلیات حشت

جواب برای آنکه مومن بناهای نفس را که در

ملکوت دل بنا کرده و مانع از ظهور نور حق است

خراب و ویران میکند و دست او را از مخزن دل

که دارای نور اسلام و نور ایمان و نور معرفت است

کوتاه مینماید

سؤالات بناهای نفس صییت

جواب عمارتی است که بنی بر چهار اصل

است یعنی چهار ستون که بایت شوش از طول

اول است که سبب حب جاه میشود و یکی از خشکی
و یکی از شهوت و یکی از بخت بد این چهار اصل را بجماع
مرغ تشبیه نموده اند قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فَخُذْ أَرْبَعَةً
مِنْهَا لَطِيفٌ خَصِيرٌ هُنَّ لِلْإِنْسَانِ مَوَلُودٌ يَمْتَرُونَ بِهَا
بطوطا و پیس است و زراع است و خر و پیس
این نشان چار مرغ اندر نفوس بطحصر است
خر و پیس شهوت جاه چون طاووس و زراع
اقتیاست خلق را که زندگی خوایی باید بر سر
زین چار مرغ شوم بد چون ساکت خواهد قدم
در راه سلوک گذارد و اول باید از برای تسلیع و
تمتع و برکندن این چهار صفت که اصل و منشأ همه

گوناگون است و محبت است ممت کار و راه و دخول
و مساوس شیطانی را با خانه دل با حکام شریعت
مسدود نماید و دست تصرف نفس را از خلوت خجسته
خاص حق با اب طریقت کوتاه گرداند شریعت را
با طریقت جمع و اردو تا شاہ حقیقت رخ نماید
گردینم اسب سلطان شریعت سزیه کن تا شود
نور الهی با او چشمت مقررین روی بنمایند شایان
طریقت مریزا چون عروسان طبیعت رخت بند
از بدن زخار از احکام شریعت سر مو چله
تخلت نور زمی که نقصان شریعت نقصان طریقت
و نقصان این سکر و نقصان حقیقت است چون

فرموده باندل صراط از مو بار بکیت است آفتاب نموده آن
در این دنیا صراط شریعت و طریقت چنانکه فرمودند
که اگر اندام صراط بی خطر گذشتی در صراط قیامت هم
خطری نداری که بدین مال و پرستی کنی پرواز
شاه بازی تو بستر میل شکار قاطعان طریق در آید
پای مردانه نشسته مبروار چه هرگاه شیطان در
شریعت بقدر سر موی رخنه نماید یقین است طریقت
و حقیقت ترا نیندازد تا قصه سازد و چنانکه مگای پرواز از بر
مخافت نمائی باید تمام روز نفسی آن خانه را اند
ور و دیوار سپرد و کنی که اگر اندک رخنه باز باشد
بتدریج حسرت آن مکان مبدل برودت میشود مثل

آنکه اگر نفس پس از احکام شریعت ساکت رخنه نموسد
چون موش دزد حاصل تا بی اعمال او را سیر
کرده موشش دزد و رانسان است کذب طاعت حل
ساله کجاست پس اقول باید دست خود را با حکام
شریعت محکم گرفت بعد از آن وقت دم در طریقت
گذاشت چنانکه صعب و آزر زبان را تا بس که در چپ
دست پامی خود را محکم نکنی ممکن نیست که پامی دیگر را
حرکت بدی همچنین مجالست بدون شریعت طریقت
حاصل نشود زیرا که شریعت احکام ظاهر است و
طریقت معمول داشتن آن احکام است در
باطن شریعت و طریقت و حقیقت اشیا و

کرده که دو پوست است اردو یک منفر شریعت پوست
اول است و طریقت پوست ثانی و حقیقت منفر است
پس علم است که هر کس که با خللی یکی از این دو قسم وارد
منفر هم فاسد خواهد شد مثل مهر و فست که نیند
شخصی او در حالت تنوع گفتند اگر از طاعت و عبادت
شما از نماز و روزه چیزی فوت شده وصیت نما
تا در ادای آن ترایاری کنیم و در عوض نماز و روزه
استیجاری خریداری نمایم او در جواب گفت
شکر خدا را که از عبادت و تقصیر بیخودت کرده و بر
عدم فوت نماز و روزه یقین دارم اگر آنست
نماید بقدر عبادت من طهارت لازم است که آن

عبادت و تم را با بی طاعت رت کرده با بی شریعت بی طاعت
و طاعت بدون شریعت مانند عبادت بی طاعت است
چون مسلم پرکار پائی در شریعت است و پائی دیگر
بیعت داد و دولت میگیرم انسان هر چند با قوت
شوکت و قوی جنبه باشد و قوی که مرضی عارض او
میشود نمیتواند بزور خود آن مرض را از خود دفع
نماید باید تسلیم طیب شود اگر چه آن طیب از او غیر
باشد لابد است از اطاعت نمودن بقول طیب همچنین
کسانی که قلوبشان گرفتار امراض نفسانی است چه
با علم و دانش و با تدبیر و بینش باشند از گرفتار
امراض مسلک نفسانی خود را خلاص تواند نمود چنانکه

بفرموده بطیب بیان و جهانی عمل نموده بنزله همسکام
و طریقت که داروی صحت امراض نفسانیت است

چوید و در اطاعت فرمائید و در می آنان تسلیم شود
گفت پیغمبر علی را کی علی شیری پهلوان

پر دلی لیک بر شیری کن هم عتید اندر آوری
نخل امید اندر آوری آن عاقل کس نشاند

بر دانه ناقلی اینگونه فرمایشات از برای تنبیه
مرکبان چاق است تا معلوم شود که بدون وسیله

بنی و ولی زمان کسی صاحب ایمان نخواهد گردید و
بدون پهلوان در شریعت و طریقت آنان بنزله

توانند رسید و طریق عبادت و اطاعت حضرت

حضرت را بعلم هدای خود پیون بهالت با ایضلاکت
است زیرا که دندان و جگر پیری غلبه انباشتن
دعوی مسری کرده و زود انکار است بسیار نمودند
با بسیار داشتند اولیاء را مثل خود نداشتند
چنانکه فرعون با مان بعلم و حکمت خود تسلط بر رعیت
حضرت موسی و هارون پیچیدند باعث هلاک خود
و سایرین گردیدند گفت فرعونش ورق در دست
ماست و قدر تو این حکم انبندم مراست مرا
بخریده اند لعل جهان کز همه حاصل تری تو ای
فلان دل از این برکن که بنی می مرا یا بخرنی پس
روی کردم تو را همچو تو سالو پس بسیار آمدند

به وقت دشت از سوادشده پچین کاهنان بودند
علم حضرت میسر و کلام او در انظارشان حیرت نودید
که در داشتن احکام تو را است خود را اعلم و اکل مید
بدین جهت مصلوب نمودن حسیب خدا را تو ابله
هر که کامل تر بود او در نشر او بصورت پس
بیشتر ای بسا کس را که صورت راه زد قصد صورت
کرد و برانند زد که کت آنان که در زمان خاتم پین
خواستند بواسطه شریعت سیدان و جان طریق
عبادت مسلوک دارند بدین جهت عبادتشان
و عملشان بجهالت متبدل گردید مانند ابوجهل که
بواجب کرم نامش بدو بوجهل شد ^{تقی} انش در و شرای

بشت شد ولی آنکه مستبول میان نمودند و اطاعت
کردند با وجودیکه از اهل باوید و در حقیقت که شبانان
بودند چه مقام است عالی را دید یافتند مانند حضرت
او ایس که پیغمبر در باره او گفت هر دو در سیکه بنوی
خدا را از جانب من می شنوم چون ملائک
گوئی لا اعلیٰ لک تا بحیث دست تو علتنا با بجز ساکت
راه حق پس از قلاوه شریعت نتواند پیچید و بدون
طریقت بقام حقیقت نخواهد رسید زینهار ای مرد
طالب زخما که شریعت دست و دل کوتاه مد
شنوازی و تاج کسوف سقیم باش در حرف محمد
سقیم جان تحقیق از طلب کسوف اری بجز نابدست

آری چشم شرح او نیست بیرون از شریعت این کلام
از قلندر صورتان شنور روز آشنای چست اندر
روح نیست اینجا چاره خبر گشتی نوح چنین نمود
انشاء رسل که منم گشتی در این دریای گل با کس
کو در بصیرت ساری من شد خلیفه اوستی جایی کن
گشتی تو حیم در دریا که تا روزگردانی ز گشتی اسی
چو کنگان سومی سکر کوئی مرو از نسی لا اصابم الیوم
شنو در پندی کوه و سکر که کمر که یکی جوشن کن
زیر و زیر پس در تصرف نفس از خانه دل خراب
و نواهی شرع و دستوار العمل خاصان حق کوتاه بود
نمود و تا انسان از صفات نفسانی بکلی فانی نشود دیده

مخاشس نیا کرد و معرفت حق و خاصان حضرت با او
اورا کتواند نمود زیرا که دیدن حسن و شناسائی آنها حاجت
است چنانکه هست پیغمبر که آمد با وجودیکه پیغمبران سابق
با آمدن او اخبار داده بودند معذکست مان ظهور آن
پیغمبر است اورا شناخته انکار نمودند چنانکه حضرت
موسی بطور حضرت مسیح و حضرت مسیح یو وجود پیغمبر
آهست از زمان قوم خود را بشارت دادند و آنها
تیر از ظن از ظهورشان ادا شدند ولی چون ظاهر
شدند انکار نمودند با وجود آنکه آهست از ان بطور معرفت
امتحان کردند چون دیدند ایشان با غرض نیت
مجبوب گشته و ایمان خود را بشریعت پیغمبر خود گم

نموده بودند باز در مقام انکار برآمدند پس خواجه محمد بن
نیرانست خود را بوجد حضرت محمد خیر داد و تمام
ظهور آنحضرت ایمان دل شایق و مالیند و
موافق اخبار و شتی که حضرت ظهورین نماید ایمان
با و منیا و زندگرتیل از مردم که خانیفس بر او برآورد
باشد و کج معرفت را در آن ویرانه بیایند دام
سخت است که رای شود لطف خدا و رنه او هم سبزه

صرفه شیطان جیم

سُؤَالٌ مِکُونِیْدَ نِیْسِ اَبَیْدِ کِشْت

جَوَابٌ اَمَّا وَصَدَقَ کِشْتِ نِیْسِ لَفْطِیْ هَسْتِ اَسَا

از قول یکدیگر شنیده ایم و تعلید میگوئیم چون در مقام

صلیت بر نیامده ای هر سهل میداریم و بی عمل کن
سل و پیوای رسل و موده و جینم من جهاد
الا صغر فعلیکم بالجهاد الا کبر الوجل

فدای وجودت جهاد اکر کدام است میفرمایید
بالنفس ای شهان شتیم با خصم رزون

بخصمی ان بست در اندرون کشتن او کار عقل و
بوشنت شیر باطن حشر کوشنت

از حق خواهی تو فیق و لاف تا بسوزن بر کنم
کو و قاف سهل شیری ان که صفها بشکند

شیر آنت آنکه خود را بشکند تا شود شیر خدا چون
او وارد از نفس و از شر عون او پس مراد از کشتن

نفس مطیع نمودن اوست باطاعت عقل
شواک عقل و نفس ضد پیش آید و آتش کجاست
در کجا جمع شوند

جواب ضدیتند و فعل مخالف یکدیگرند بلکه
حقیقت شئی واحدند نفس یک چیز است حساب
مراتب که در هر مرتبه اسمی از برای او وضع نمودند
اینست که چنانکه نفس فاعل نفس اماره و نفس اولی
و نفس مطیعه و او را میگویند متصف با صفات نیمی اماره
بسور است مطیع شیطانست و مردود و هر که در
حق افتاد و بر خلاف عصیان طاعت کرد حساب
خود را مطلوب و مرغوب و زما نی که متصف

اصناف چندی شد مخاطب بکتاب مستطاب
الارباب میشود که یا آیتها النفس الطینه اوز
الذی لا یضییع فی نفس مطلقا مذموم نیست نفسی را
که مذمت میکند نفس الجاهل است و این مرتبه
است مذموم است ولی از اهمیت آن که گذشت
ترویج میکند جدی که از ملک مقامش بلندتر
میشود در حدیث آمده که یزدان مجید
خلق عالم را سه گونه آفرید یک گروه را ادول ^{عقل}
علم وجود آن فرشته است و ندانند خبر وجود نیست
اندک عنصرش حرص و بوا نور مطلق زنده از عشق خدا
یک گروه دیگر از دانشش هی آن بجایم و علف

در موی او نیکو خبر که صطل و علف و رشقا
خاطست و از شرف و آن سوخت آرمی بود
از فرشته نیمی و نیمی زخ نیم خسته خود مایل سفلی بود
نیم دیگر مایل عسلی بود آن و قوم آسوده از خاک
جواب این شهر باد و مخالف در عذاب
کدامین غالب آید در شهر زین و کونه تا کدامین
زود عقل اگر غالب شود پس شد فرون از طایفه
آن شهر در آزمون شهوت از غالب شود پس
کمتر است و در نخب ایم آن شهرزان کما بر است
سَوَاك نفس اچکویست توان گشت با طاعت
در آورد تا مطیع عقل گردد

جواب کشتن در زمین کردن و عبارت

بمدل نمودن صفات زمیده با خلاق حمیده است

چاره و صفت است این شهر اول قنار چارم عقل

گشته این چهار و ذکر شد که این چهار صفت چهار

مرغ تشبیه کرده اند تو خلیل و مستی ای

خوشیدش این چهار اطا را هنر زرا بکش

سیر بر این چار مرغ زنده را سردی کن عسرها پانده با

باز نشان زنده کن از نوع ذکر که نباشد بعد از این

زیشان ضرر چون آید جمله آنها شوی این

دوران جلیفه حق توئی کشتن و زنده نمودن این

چهار مرغ که اشاره بصفت حرص و شهوت و طول

اقل و کثیر است اینست که هر کس بکری تبدیل بصد خود

نماند مثلاً هر صیقل بقناعت و شهوت را بصفت و اهل

تقطع آرزو و بخت را بتواضع بدل نماید مضمون آن

شرفیه **إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ**

چنانکه صفت زید را بصد خود علاج بچنین شرح

و بروز و ظهور هر شیئی بصد او است

سُؤَالٌ کدام صفت خود را ترقی داد و چه

نماند

جَوَابٌ دلیل خوبی بسیار است تمام اصدا و آ

و نمانده یکدیگرند چه هرگاه صفت شفاوت معلوم

بود سعادت بی مفهوم نمیشد و اگر ظلم نبود نه ظالم

شاخه و نه مظلوم نشینی که برودت و سپردن
نشانان بین افشرد و نباتات و اشجار را برود
پسندد و در بسیار آنها را خرمی می بخشد و بعد از
شرفه میخورد و در زمین مویزها اشجار را
نفس کشد و می خورد اطفال را که در مخرج
سربک او فتاده بدست اهل سپرد امروز زنده
مرد را از بزرگ و خورد با مشرطانی چشم
سواک محسوس است که جماد و نبات پس
مردن هر یک بحسب مرتبه خود حیات زندگی پیدا
میکنند آیا حیوان و انسان نیز پس از مردن زنده
میشود یا نه

جواب محسوس است چنانکه تمام اشیاء

از بدو ایجاد از پرده عدم بعکس صفت وجود قدم گذاشته

و در هر مرتبه که نیست شدن مستی تازه پیدا می شود

و در هر مرتبه ای زندگی تازه یافتن همچنین زنده شدن

بعد از مرگ که معبود باشد یقین و حق است و

شکلی در او نیست پس ترا هر بجز مرگ که حقیقی

است مصلحتی ندارد دنیا ساکت است

نذیده حیواناتی که تکوین آنی دارند از شیبیل شده

گرم ابریشم و غیره از مرتبه جمادی باندک زمانی بعد از

حیوانی می آید و سایر حیوانات که تکوین تدریجی دارند

مثل انسان که از مرتبه جمادی بحسب دین عوالم

بِأَيِّ مِصْدَاقٍ آيَةٌ وَأَفِي هِدَايَةٍ وَقَدْ خَلَقْنَا

الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ صورتی

میشود که پس از تکمیل خداوند عالم میفرماید قَدْ آتَاكَ

اللَّهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ آیا چنین خالق قادر نیست که

پس از مردن او را زنده کرده اند و چه سرخی که خود از نو

پس از خوا مویش شدن باز و شنبلی میضمون حقیقت

مشخون آیه کریمه كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ

أَمْوَانًا فَإِنَّمَا كُنْتُمْ تَحْسَبُونَ إِلَى اللَّهِ مَوْلَى

گفت پیغمبر که روزی پشیر امر آید سیدی بن ابی خیر

نفع صنوز امر است از زوان که بر آید ای ضار است رخا

باز آید جان کس که بدن همچو صبح بپوش جان اندر بدن

آنچه باقیست نفس است که از عالم امر است مثل شرح
که آنست از همان عالم است چنانکه فرمود **قُلِ الرُّوحُ**
مِنْ أَمْرِ رَبِّي و آنکه فایست برست که از
عالم خلق است **خَلْقَهُ مِنْ تُوَابٍ**
اینست که عارفان کمال و طالبان و محصلان و زوایان
زندگی سیدیده و بشوق مرگ شاد می شیموند
حضرت شاه اولیا میفرمایند **مَجْدِ اِيسِرِ اَبُو طَالِبٍ**
رَاعِبَةٌ است برک از طفل پستان با در مویز
بروز مرگ چو آبوست مرغ و آن باشد کمان مهر که مراد
این مجسمان باشد چهاره ام چوبینی که فراق و فراق
مرا وصال ملاقات آن زمان باشد مرا که بسپار

مکو و دواع و دواع که گویرده جمعیت جهان باشد
مروشدان چه بدید می بر آمدن بگر غروب شمس
مقره احسب از زبان باشد که ادم دانه و نورفت و زمین که
رست چو ابدانه انسانست این مکان باشد کدام
دلو و نورفت و پر پروند نام ز چاه یوسف جان ترا چو
فغان باشد در بان چه پستی از این هوا از آن طرف کشتا
که پای و هوئی تو در جولا مکان باشد

سؤال چشم حق بین کدام است
جواب چشم دل است که ناظر حق است یعنی
چشم نفس ناطقه هائفت چشم دل مانگر کن جان بینی
آنچه نا دید نیست آن بینی آنرا که چشم دل باز است

از ما سوا حقش اختیار است که گویند رایعه علویه قدس
ترا بیمار شد بسبب رسیدند گفت بگوشه دل نظری
بیشتر انداختم اکنون در بوته اویم میکند از حضرت
یعقوب بدیده دل پیوست نظر کرد بفرقش متباد کرد
بذکر یا اسفعا علی یومئذ شغل شد خطاب عباس
ایتر رسید تا چند غم یوسف میخوری غم آن میخوری
تا با مشغولی از حضرت ما دوری یعقوب تماشا شد
زبان از ذکر یوسف کوتاه نمود چون از بردن نام یوسف
ممنوع شد دلش تنگ آمد بر سر راه آمد و گوش میداد
بر آوازه ها که شاید کسی نام یوسف برده بسریل نازل
شد که حق تعالی میفشد از شاه راه همت بر خیزد

زاویه عزت نام و اگر تا چنانکه زیانت از ذکر او در بند
گوشت نیز از سماع نام او محسوس کرد و یعقوب زرافه
اختیار و ناله در سینه فرو گذاشت تا هر دو دیده اش
از اثر حسدن سفید شد **وَ اَبْيَضَتْ عَيْنَاهَا**

مِنْ الْخُرْقَانِ باد و مستله دره توحید توان گفت راست
با رضای دست باید با هوای خوشتر **حَسْبُكَ**
الْاَبْرَارُ سَيِّئَاتُ الْمُقْرَبِينَ مولوی
آن خیالاتی که دام اولیاست عکس رویان
بتان خداست

سُؤَالٌ آیا چشم ظاهرا از این مقامات
بجهره دارویانه

جواب معلوم است **آظَاهِرٌ عَنَّا وَنَالِبٌ**

چشم ظاهر دیده بان چشم باطنست از ابتدا تولد

مولود تا اجل موعود دیده دل چشم ظاهر در عالم ^{مشا}

مصنوعات حق و تجلیات صفات حضرت ^{علیه السلام}

در ذات ممکنات مشایخ بنیماید و از صور محسوسات

معقولات اوراق میکند و از تجلیات کلیات ترا خند

سینماید مولوی نور چشم خود نور دل است

نور چشم از نور و طیف حاصل است باز نور نور

دل نور خداست کوز نور عقل بس پاک و جدا ^{ست}

اولا بشنو که خلق مختلف مختلف جانند چون با آلف

ولی اختلاف در دیدن بسیار است آن قدرش که

دربالغ است در فضل منیت آنچه عالم نیند جانل بشیند
عارف اصل نیند عاقل نیند حافظ ترا چنانکه
تولی بر طرفت کجا بیند بقدر پیش خود هر کسی کند اورا
سؤال چشم باطن چگونه میا میشود

جواب بصیقل ریاضات و مجاهدات بدست
العمل شخص کامل مولوی چو آهن ز آهنی برنگ شو
در ریاضت آینه برنگ شو خویش اصافی کن
اوصاف خویش تا بسینی ذات پاک صاف خویش
منی اندر دل علوم اشیا فی کتاب فی معید و او ستا
اهل صیقل ستند انداز بو و رنگ هر دمی بشیند
خوبی بد رنگ